

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

المُسْتَعَاثُ بِكَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ

روزنگار روانشناختی - تربیتی / سال تحصیلی ۱۳۷۵-۷۶

بخش پنجم

۳۸- امروز ۱۳۷۵/۹/۲۴، ۳ شعبان ۱۴۱۷

صبح بسیار زود رفتم مدرسه؛ کلید را از عبدالخالق گرفته در سالن پیش دبستانی را باز کردم و حدود ساعت ۱۶ کلید را تحویل دادم. در این بین علاوه بر گفتگوهای مفصلی که با آقای بهرام مستوفی در مورد امور تربیتی و گاهی دانشگاه و مشکلات جامعه و فساد و بعضی مسائل مدرسه داشتیم از بچه‌ها خواستیم که از اهل خانه ی خود نقاشی کنند؛ دیگر برنامه ی نمایش عروسکی بود که با مجری گری من و بازی آقای مستوفی اجرا شد. بازی حیاطی و بعد کاردستی و بُرش آدم هایی که دست به دست هم می‌دهند. امروز آقای مرتضوی کار داشتند و دیر آمدند و زود رفتند.

وارد کردن اطلاعات پرونده ی بچه‌ها را در دفترِ مشخص شده را بعد از ظهر انجام دادم. این اطلاعات شامل توضیحاتی راجع به مسائل اخلاقی - رفتاری آن‌ها و قرار دادن نمونه فعالیت هایشان در پوشه ای مخصوص، از برنامه های آن روز می شود.

روزه بودم ولی الحمدلله گر سینه و تشنه نشدم. یکسری هم اطلاعات تجربی با آقای مستوفی در موضوعات روانشناسی تبادل کردم.

۳۹- چهارشنبه ۱۳۷۵/۹/۲۸ - ۷ شعبان ۱۴۱۷

چون دوشنبه رفته بودم پیش پدر بزرگ و مادر بزرگم و حالم هم خوب نبود مدرسه نرفته بودم. امروز (چهارشنبه) نمایش و بازی داشتیم و تغذیه هم مطابق معمول. مقداری از زمان بازی را رفتیم داخل اتوبان افتتاح

نشده!^۱ ستخاره کردم که کلاس دانشگاه را رها کنم و به جهت جلسه ی اولیای پیش دبستانی بیایم که خوب نیامد، در نتیجه بعد از ظهر نیامدم.

۴۰ - ۱۳۷۵/۱۰/۱ - ۱۰ شعبان ۱۴۱۷.

صبح به سمت صلحا. در حال مطالعه شدید زبان! بعد از من آقای مستوفی رسیدند. پس از مقداری بازی با بچه‌ها، ما را فرستادند برای دریافت حقوق؛ ۱۵۰,۰۰۰ ریال گرفتم.

۳,۰۰۰ ریال آن را جهت غذا برداشتند؛ مدرسه بابت غذا از معلمان هم هزینه می‌گیرد. خواستم ۰۰۰.۷ ریال بدهم برای آن که اگر احیاناً جایی چیزی خطا کرده‌ام و یا حیف و میل کرده‌ام نپذیرفتند.

اول نقاشی از شغل های مختلف داشتیم. در این بین من مقداری پرونده‌ها را منظم کردم و بعد رفتیم تغذیه؛ بیسکویت و بعد بازی. بعد یک کاردستی که باید قسمت هایی را می‌بریدند و در جایی می‌چسباندند و بعد هم مسابقه ی حدس تصویر.

سر ناهار با آقای مستوفی در مورد کارهای جاری و تربیتی مخصوصاً حکومت نوآمور ... بر بقیه صحبت کردیم. بالا هم از آقای مرتضوی در مورد جلسه ۴ شنبه که نبودم پرسیدم، گفتند آقای داوودی صحبت کرده اند. در مورد شعر برای جشن نیمه ی شعبان هم صحبت شد و متن شعری که پسندیده شده بود فتوکپی کردم و دادم تا وقتی نیستم کار لنگ نماند. قرار شد نوار ضبط شده ی سرود را فردا به همه بدهند؛ سپس راه افتادم برای تعمیر عینکم و بعد رفتیم سمت بازار.

از آقای حاج عبدالعلی (که در آن زمان مسؤول امور مالی صلحا بودند و ظاهراً بعدها مدیرعامل مجتمع صلحا شدند) در مورد استفاده از هدایای که به بچه‌ها می‌دهیم (مثل شکلات، و کارت پستال و ...) و استفاده ی مربیان پرسیدم که گفتند مانعی ندارد.

^۱ - اتوبان مذکور همان که اکنون به نام اتوبان شهید صیاد شیرازی مشهور است؛ از کنار مدرسه می‌گذرد و در آن زمان راهی سهل و بی‌خطر برای استفاده از آن جا در کنار پیش دبستانی بود.

۴۱- دوشنبه ۷۵/۱۰/۳ - ۱۲ شعبان ۱۴۱۷.

به جهت مشغولیت های مراسم نیمه ی شعبان، دقیق یادم نیست چه گذشت! ولی گذشت!

۴۲- چهارشنبه ۷۵/۱۰/۵ - ۱۴ شعبان ۱۴۱۷.

صبح زود رفتم برای تزئین سالن پیش دبستانی؛ سرود خواندیم، کیک بریدیم و نمایش بازی کردیم؛ تعدادی از نوارها را ضبط کردیم و دادیم. آنقدر کارها عجله‌ای بود که نگوا! خدا توفیق بدهد.

۴۳- روز دوشنبه ۷۵/۱۰/۱۰ - ۱۹ شعبان عزیز ۱۴۱۷

صبح زود با ما شین آقای والد رفتم مدرسه. وقتی رسیدم آقای مرتضوی چند قدم از من جلوتر بود. آقای مستوفی هم مقداری دیر آمدند. بازی اول صبح، رنگ کردن رنگین کمان و بریدن و چسباندن آن و بعد نقاشی بادکنک دادیم و رنگ کردند. بازی حیاطی هم برقرار بود. به آقای مرتضوی گفتم که قصد تعطیل کردن چند جلسه از کار را دارم. امروز در مورد ادامه ی کارم در پیش دبستانی خیلی فکر کردم. به نظرم مسؤولیت یا باید دست خودمان باشد یا دست فرد دیگری غیر از آقای داوودی! به هر حال تقریباً تصمیم دارم که سال آینده هم در مقطع پیش دبستانی باشم.

در این جا نکاتی را که می‌خواستم در صورت امکان و فرصت در جلسه ی اولیا مطرح کنم به طور خلاصه می‌آورم:

- این دوران، ایامی است که فرزندان ما آموزش بسیار می‌پذیرند.
- نگاهتان در گفتگوهای با مربیان دید اصلاح باشد نه حفظ آبروی خانواده و معرفی نیکوی خود!^۲
- بیان مشکلاتی که در منزل برای فرزند پیش می‌آید برای برخورد حساب شده‌تر در مدرسه لازم است.

^۲- قربانت بروم آقای والد! پدرم! ... سایه ی سرم مرحوم سیدمجتبی خردمند در سحرگاه روز شنبه ۱۳۹۵/۲/۴ بدرود حیات گفت! ... همه ی عمرم عزادار آن لحظه ی جدائی ام! ...

^۳- البته این کار هم دشوار است و هم اکنون و بعد از سالها تجربه در مؤسسات مختلف به نیکویی درک می‌کنم که چقدر عملکرد بد مدارس توانسته این امر را تحت الشعاع خود قرار دهد!

- طرح نظرات فرزندان در مورد مدرسه با اولیاء مدرسه.
- کار اصلی پیش دبستانی برقراری ارتباط بین ایام سیادت و دوران اطاعت فرزندان است.
- هدفدار شدن تقریبی کارهای بچه ها در خانه.
- تعقیب کارهای ارائه شده از مدرسه در منزل.
- بگذارید هر کودکی، کودکی خود را بگذراند تا بزرگ شود والا اگر در بزرگ شدنش تعجیل کنید در بزرگی کودکی می کند!

- پرهیز از آموزش حروف.^۴

- توجه به الگو بودنمان.

- بعضی کارهای بچه در این سنین به نظر ما بد است ولی به نظر خودشان عالی! ...

۴۴- روز چهارشنبه ۷۵/۱۰/۱۲ - ۲۱ شعبان ۱۴۱۷

صبح وقتی رسیدم مدرسه چند تا از بچه‌ها بودند، آقای مرتضوی رفته بودند بالا پلی کپی درست کنند؛ قرار بود برویم بیرون ولی چون آقای کلوته ماشین را هماهنگ نکرده بودند در مدرسه ماندیم. ابتدا مقداری طناب کشی کردیم، بعد رفتیم داخل و یک نمایش داشتیم، بعد از آن بازی و نرمش و بعد در داخل سالن یک داستان نمایشی بازی کردیم. مقداری هم داخل اتوبان دویدیم و بازی کردیم! چقدر خوب شد که امروز رفتیم. چون صبح برای نرفتنم استخاره کرده بودم که نروم و جوابش همراه پشیمانی بود. با نرفتن بچه‌ها به گردش، حضورم برای خوشحالی آن‌ها لازم بود. با این که در مدرسه خیلی طرح و کار دارم ولی دیگر تا ۵ بهمن مدرسه نخواهم رفت. انشاء الله آقایم مهدی فاطمه سلام الله علیهما یاریم دهند تا کارهای دانشگاهی را به جای مناسبی برسانم.

^۴- این حرف درستی بود برای آن سال و آن جلسه؛ که به تدریج به خاطر عجله‌ی تعدادی از خانواده‌ها و البته خطای مدارس در «انتقال احساس موفق تر بودن به بچه‌هایی که چنین آمادگی‌ای را پیدا کرده‌اند»، این امر آموزشی درست را خراب شد و شاید اکنون چنین توصیه‌ای برای والدین ادبیاتی دیگر می‌طلبد.

۴۵- روز ۵ شنبه ۴ بهمن ۱۳۷۵: ۱۳ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

بعد از حدود سه هفته، صبح زود به سمت صلحا راه افتادم. در بدو ورود آقای رحیم بنکدار را ملاقات نمودم و عرض سلام آقا هادی نهانندیان و آقای سیدامیرحسین میرمحمدعلی را به ایشان رساندم. امروز ظاهراً احوالاتشان خوب بود؛ پول می‌شمرند و شاد بودند و تحویل گرفتند!

با گرفتن کلید از آقای عبدالخالق وارد پیش دبستانی شده و تا ظهر با همکاری آقای ابراهیم مروارید (از مستخدمین) که ۱۷ سال هم دارد آمادگی را مثل دسته گل کرده تزئینش هم کردم. در رفت و آمد هایم در ساختمان مدرسه آقای ... و آقای ... را دیدم که کلاً این آقای دومی مدیریت را در کوچک دیدن دیگران معنی می‌کنند! توی این مدرسه و تا آن جا که من شناخته ام ۴ نفر ادعایشان می‌شود و اساساً برخوردهای بدی دارند: آقایان ...، ...، ... و خدا به خیر بگذرانند.

تا امروز ۸ نیم روز غیبت داشته‌ام که یکی را جبران کردم می‌شود ۷ تا.

۴۶- روز شنبه ۱۳۷۵/۱۱/۶ برابر با ۱۵ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

صبح در حالی که با آقای علیرضا مهدوی هم قرار داشتیم به مدرسه رسیدیم. آقای مستوفی خیلی تحویل گرفتند ولی آقای مرتضوی نه! (چرا؟! خوب از مدرسه مرخصی گرفته ام برای کارهای درسی و دانشگاهی ام!) بچه‌ها خیلی ابراز علاقه می‌کردند و مدام از علت نبودن من می‌پرسیدند! ابتدا نقاشی کاغذهایی داشتیم که پتویی را باید شکل می‌دادند، بعد گل زدن با توپ تخم مرغی به دروازه‌ها (با توجه به رنگ دروازه‌ها) و بعد هم قصه‌ی تصویری. آقای مهدوی خیلی از برنامه‌ها خوشش آمده بود. بعد نشستیم و در مورد شعر خواندن برای بچه‌ها در نوار و اجرای نمایش و جلسه‌ی آخر و ... صحبت کردیم.

۴۷- روز دوشنبه ۱۳۷۵/۱۱/۷ - ۱۷ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

صبح رفتم مدرسه؛ استقبال بچه‌ها مثل روز شنبه که با آن گروه بودم زیاد بود.

^۵ - ۴ بهمن سال ۱۳۸۶ خدای مهربان دختر عزیزم زهراسادات خانم را به من مرحمت فرمود. الحمدلله رب العالمین.

نقاشی کردیم و پتوی چهل تکه طراحی کردیم؛ فرفره در ست کردیم و بعد داستان تصویری داشتیم. یک متن هم برای تعطیل بودن بچه‌ها در فردهای شب احیا نوشتیم.

ان شا الله خداوند مرا در امتحانات زندگی پیروز گرداند و مهدی فاطمه علیهماالسلام را از من راضی قرار دهد! شرمندتم خدای خوب! ...

۴۸- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۱۱/۱۰ - ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

این روز را به جهت شب های احیا تعطیل کردیم ولی من روز ۵ شنبه خیلی برای نوار کار کردم که با وقت قبلی ای که برای آن گذاشته بودم تقریباً می‌شود ۱ روز کاری مدرسه!

بنابراین یکی دیگر از غیبت‌هایم در ایام امتحانات دانشگاه جبران شد و به ۶ غیبت رسید!

۴۹- روز شنبه ۱۳۵۷ بهمن ۱۳۵۷ برابر با ۲۲ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷.

صبح رفتم صلحا؛ حدود ۸ یا ۹ نفر کلاً آمده بودند! بقیه غایب بودند.

داستانی برای بچه‌ها گفتم و بقیه ی زمان را نقاشی کشیدیم و پرتاب توپ به داخل سطل ها و البته بازی های همراه با تحرک که برای بچه ها هم لازم است و هم شیرین.

کم بودند ولی برنامه ی با محتوا و خوبی داشتیم. با آقای مستوفی در مورد حضورشان در سال بعد و در پیش دبستانی صلحا صحبت شد، جوابشان منفی بود

۵۰- روز یکشنبه ۷۵/۱۱/۱۴ - ۲۳ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷.

در تماس تلفنی مشکلاتی را که در صلحا دارم را بیان کردم. چون طبق استخاره‌ای که کرده بودم، رساندن خبر مشکلات به واسطه ی آقای حسین زرین به گوش آن ها بسیار خوب آمده بود. تا یار که را خواهد! ...

۵۱- روز دوشنبه ۷۵/۱۱/۱۵ - ۲۴ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

صبح یک مقداری دیر رسیدم صلحا. کار نقاش با رنگ و بُرش ستاره و داستان داشتیم.

۵۲- روز چهارشنبه ۱۷/۱۱/۷۵ - ۲۶ رمضان عزیز ۱۴۱۷

صبح زود رفتم مدرسه، کلی وقت تابلوها و نقاشی‌های نصب شده‌ی بچه‌ها بر تابلوها را منظم می‌کردم. نصب کارهای خانه‌ی بچه‌ها بر روی تابلوی سالن پیش دبستانی برای بچه‌ها خیلی شیرین و تشویق‌کننده‌ی فعالیت‌های آن‌ها در خانه است.

از شما چه پنهان، گرچه این فقط مختص صلحا نبود و در مدارس دیگر و بیشتر از همه مراکز دولتی دیده‌ام ولی از همکاری با آدم‌هایی که اصولاً حال کار کردن ندارند، حرف‌های بی‌مورد می‌زنند و کارهای بی‌ربط می‌کنند کلافه می‌شوم.^۶

با بچه‌ها مقداری موش و گربه بازی کردیم. بعد رفتیم و تغذیه خوردیم. بعد بچه‌ها را دو گروه کردیم، یک گروه با من سرود کار کردند و یک گروه با آقایان مظاهری و مرتضوی نمایش کار کردند تا پایان وقت امروز.

۵۳- روز شنبه ۲۰/۱۱/۱۳۷۵، ۲۹ ماه مبارک رمضان ۱۴۱۷

چون دیشب در انتظار اعلام روز عید فطر بودم دیر خوابیدم. گفته شد آقای مرتضوی دیر می‌آیند. آقای م‌ستوفی با چند تا از بچه‌ها داخل بودند. بچه‌ها خیلی از حضورم استقبال کردند. گفتم برویم بازی داخل زمین بزرگ! اما یکی از بچه‌ها مریض بود و من اذیت شدم چون ناراحت بودم. هم می‌خواست بازی کند هم سرفه‌های شدید می‌کرد. نباید به مدرسه می‌آمد!

^۶- زمانی باجناب نامی داشتم که به ارتباطات پدرش با یکی از مسؤولین یکی از مراکز دولتی (به گفته‌ی خودش)، کارمند آن جا شده بودند. لاقلاً نسبت به شخص این کمترین (سیدمحمد خردمند) اهل بدی و عناد نبود ولی واقعاً تجسم عینی یک کارمند دولتی در نظام کارمندی غالب در ایران بود؛ با کمال احترام به کارمندی که این گونه نیستند و واقعاً وظایفشان را به نیکویی و با وجدان کاری انجام می‌دهند و با آبرومندی و قناعت زندگی می‌کنند.

برادری هم داشت که او هم به جهت نسبت فامیلی با یکی از روحانیان اهل سیاست، راننده‌ی او شده بود و کارمندی دیگر برای دولت ولی به جهت همراهی با او امورات خودش را از طریق ارتباطاتش پیش می‌برد و تا جایی که می‌دانم در خانواده‌ی آن‌ها این شکل کار، زرنگی محسوب می‌شد.

رفتیم تغذیه به صرفِ سوپ. آقای مقدم طبق معمول غر می‌زدند که چرا دیر آمدید! آقای مرتضوی در زمان تغذیه رسیدند. بعد کاردستی از نوعِ تا و بُرش که بسیار جذاب بود برای بچه‌ها، بعد هم نقاشی. البته شعر (یا مهدی) را هم فتوکپی کردم و دادم بچه‌ها که در خانه تمرین کنند.

در مورد پر کردن کارنامه برای بچه‌ها هم با آقای مرتضوی هماهنگی بیشتر کردیم و مقداری هم از دنیای سیاست حرف زدیم.

۵۴- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۱۱/۲۴ - ۴ شوال ۱۴۱۷

صبح زود رسیدم مدرسه. از آقای مرتضوی پرسیدم گفتند آمده‌اند. فهمیدم که طبق معمول ایام غیر از ماه مبارک رمضان رفته‌اند چای و صبحانه بخورند. رفتیم پایین و کلید را گرفتیم و آمدیم بالا.

اگر انشاء الله سال آینده به مدد حضرت حجت علیه الصلوه و السلام در پیش دبستانی باقی ماندم و امکانش بود که همکارانم را هم خود انتخاب نمایم به آن‌ها که قرار است با من کار کنند اولین نکته‌ای را که عرض می‌کنم نظم خواهد بود! ان شاء الله. البته نه اولین اولین ولی جزو حرف‌های اولیه!

به هر حال بعد از مدتی محمدرضا (نواموز) طبق معمول گذشته اولین نفر، دست به کمر آمد و ایستاد، بعد هم ظفرقندی و بقیه. رفتیم توی حیاط و بازی مفضل! ۴ نفر غائب بودند. علیرضا ... که گویند مسافرت است و بعضی روایت کرده‌اند که در ویلای شان بسر می‌برند (!!))، محمدپور، مطلبی و سادات موسوی.

بسم الله الرحمن الرحیم، سوره ی حمد، سوره ی اخلاص، سوره ی کوثر و مرا سم حاضر و غائب! معمولاً کارهایی را که انرژی گیر است را حقیر بر عهده دارم. شاید اگر بیان کنم تمام کارهای همراه انرژی زیاد و با نشاط پیش دبستانی با من است خطا نگفتم.

در مورد طرز پوسیدن کاپشن توضیح دادم. بیشتر به خاطر محمدمهدی چون همیشه کاپشنش ولو است. امروز از مهدی رضائیان و یکی دیگر که یادم نیست قول گرفتیم که تا چهارشنبه بستن بند کفششان را یاد بگیرند.

وقت تغذیه شد. رفتیم. شیر و خرما. شیر خوشمزه‌ای بود. امروز خواجه نوری که معمولاً ساکت است و آرام، بالا بلندی بازی می‌کرد و رفتاری متفاوت از معمول داشت. بچه‌های گروه سرود را به داخل سالن طلبیدم؛ خوب کار می‌کردیم. معمولاً شعر را حفظ هستند ولی ریتمش را خوب بلد نیستند.

دیدم بچه‌ها خسته‌اند. به آقای مرتضوی گفتم برویم از این بازی‌های پرشی و رد شدن از مانع! برگه‌ی سرود به همه دادیم. برگه‌ی متن نمایش را هم آقای مرتضوی به بعضی دادند! برگه‌هایی هم برای رنگ‌آمیزی و برش دادیم.

به آقای مظاهری و آقای مرتضوی که مسئولیت نمایش را با هم در دست گرفته‌اند گفتم برای آن که دل بچه‌ها و خانواده‌هایشان شاد شود به همه نقش بدهید که حرف بزنند. بعضی را درخت گذاشته‌اند! یا به قول آقای مرتضوی بعضی را دیوار قرار داده‌اند! مگر می‌شود! خلاصه با آن که اصلاً حال نداشتم به بهانه‌ی خطاطی کردن نقشی، برگه‌ها را گرفتم با این نیت که قربه‌الی الله، برای شاد شدن دل جمعی از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام زحمت نوشتن نقش‌های جدید و کامل کردن داستان را بر خود تحمیل کنم؛ با شد که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دستم بگیرند. ان‌شاءالله.

تصویری از من و آقای مرتضوی با یکی از گروه‌های پیش دبستانی صلحا در سال تحصیلی ۷۶-۱۳۷۵:



۵۵- روز شنبه ۱۳۷۵/۱۱/۲۷ - ۷ شوال ۱۴۱۷

کمتر از ۱ ماه دیگر به پایان کار پیش دبستانی صلحا نمانده است. من الحمدالله در تحت عنایات مولانا اباصالح علیه السلام تلاش خودم را کرده‌ام اما هنوز راضی نیستم. آن آزادی کار و نظری که طالبم داشته باشم، ندارم. اگر کار را کامل به دستم می سپردند می دانستم چه کنم ولی خوب اولین ورودم در این مقطع و این مدرسه است! به آن ها هم که تصمیم می گیرند کمی حق می دهم!

امروز یک کار چسباندن نی بر روی نقاشی داشتیم که به علت نامناسب بودن چسب ها، کار به مشکل‌های اساسی خورد. کار داستان داشتیم که بنده داستان درختی که پرنده‌ها را دوست نداشت گفتم که مورد استقبال قرار گرفت. ورزش و مسابقه با استفاده از خانه‌سازی‌ها هم کار دیگرمان بود.

امروز ظهر آقای مرتضوی در حالی که برایشان از کار پیش دبستانی می‌گفتم با احساس عجیبی گفتند: خسته شده‌ام. با خودم گفتم: من با این علاقه وصف ناشدنی در این کارم و می‌خواهم بیشتر تلاش کنم و مجالش نیست و ایشان امکان کار دارند و با این احساس می‌گویند که خسته شدم!

امروز ظاهراً قرار بود که آقای داوودی با خانم قربانی ملاقاتی داشته باشند که به جای ایشان آقای مرتضوی رفتند!

مدد می‌جویم از مولا جوادالائمه که یاریم دهند در مسیر حق پیروز باشم و در راه حق و در واقع در راه امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام و وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باشم.

برگه‌های نمایشی را هم که نوشته بودم دادم آقای مرتضوی تا فکری به حالش بکند.

ظاهراً ۶ روز بدهکارم. اما با کارهایی که در خانه جهت نمایش و نوارها انجام دادم، ۱ روز آن کم می‌شود و ۵

روز را باقی می‌ماند. هنوز نه حقوق ماه دی را داده‌اند و نه بهمن را.